



خواب زمستانی عزلت

اینجا گذشته صبور جنتی هم بالاخره سر پیری به فکر معرکه‌گیری و چاپ دیوان دفتر افتاده است و این روزها در حال جمع و جور کردن اشعارش و در پی ناشری غیرتمند و فرهنگی است که در کنار کتابهای بازاری پراتزی هم برای کتاب شعر باز کند.

شعر صبور جنتی، شعری روان و بدون تحقیر است که گاهی به بیان حسی نوستالژیک می‌پردازد و گاهی به دامن حرفهای فلسفی، البته از نوع شاعرانه‌اش، در می‌غلند. او از جمله شاعرانی است که به خاطر آنکه بسیار روان و بدون دردسر شعر می‌گوید و شده است که، در نشستی یکی دو ساعته، ده دوازده شعر مرتکب شده باشد. کارهای او به شدت دچار فراز و فرود است و گاهی در میان اشعارش به شعری چنان غیر شعر و مشتت بر می‌خوریم که تنها راه، متحیر شدن است. همچنان که گاهی با آثاری چنان شاعرانه مواجه می‌شویم که طعم گس آن تا مدت‌ها ذوقمان را قلقلک می‌دهد و از همین رو اینکه که وی قصد به چاپ سپردن اشعارش را دارد، ضروری است بی‌رحمانه دست به کار گزینش اشعار شود و از میان اشعارش که البته تعداد آنها کم هم نیست، کارهای ارزشمندتر گلچین کند. تا مخاطب

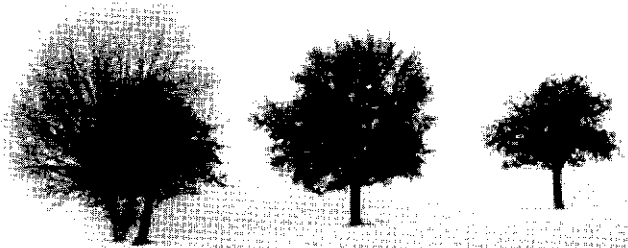
صبور جنتی شاعر گوشه‌گیری است. او سالهاست که با شعر و قصه و نوشتن تنفس می‌کند؛ اما معمولاً در فصلهایی از دوران سی‌ساله فعالیت قلمی‌اش همان اندک حضورش را در محیطهای ادبی تعطیل می‌کند. در محافل خلوتی خودخواسته، چنان گم می‌شود که انگار نه انگار که کسی با این تام و حال و هوا وجود داشته است و چون در همان زمانهای کوتاهی که در جلسات حاضر می‌شود هم زیاد اهل روابط عمومی نیست که دوستان فراوانی را برای خودش دست و پا کند، وقتی از صحنه غایب می‌شود کمتر کسی از او یاد می‌کند و سراغش را می‌گیرد. بسیار اندک‌اند کسانی که طعم گس شعرهایی که گه‌گاه از او شنیده‌اند را فراموش نکرده و غیبت او را حس کنند. به هر حال صبور جنتی پس از یک دوره تقریباً طولانی در صحنه جامعه ادبی نبودن، چند ماهی است که از خواب زمستانی عزلت برخاسته و انگار در پی جبران مافات بر آمده است. چرا که در یکی دو نشریه قلم می‌زند و هر از گاه در جلسه «شعر امروز» حاضر می‌شود و اخیراً نیز یکی از دوستان در فصل‌نامه تخصصی تارنگ حدود ده شعر او را به دست چاپ سپرد که در بین شاعران امروز از بازخورد مناسبی برخوردار شد و از همه

حک و اصلاح آن چنانی نیستم. که مثل شاملو یک روز دو روز ده روز را برای اصلاح آن وقت بگذارم و بعد متن را به هزار زبان تأویل کنند. همان حادثه ذهنی اگر شکل و بستر درستش را بیابد شعر زاده می‌شود. با فورسپس یا سزارین اصلاً موافق نیستم.

۴. برای نوشتن شعر کاغذ سفید، ذهن پرخطوط پر از رفت و آمد سریع واژه‌ها، حادثه، تداعی و قلم کافی است اما کامل نیست. برشمرده‌هایی که نوشتن احتیاج به پردازش با خیلی چیزها دارند. شاعر باید رمان بخواند. حتی رمان خوان حرفه‌ای باشد. از اصول رمان مدرن و پست‌مدرن آگاهی داشته باشد. نقاشی را بداند و بفهمد و مثلاً کوبیسم را یک دهن کجی یا تفنن نداند؛ بلکه آن را از درون بشناسد. موسیقی کلاسیک، تاریخ هنر کلاسیک و مدرن را به خوبی جیبهایش بلد باشد. سینما را بشناسد. کار کارگردانهای نامی سینما، هیچکاک، آنتونینی، فلینی، ولز، بهرام بیضایی، تقوایی، وایلدر و ... را دیده باشد. تدوین سینمایی را یاد داشته باشد. بداند نمای درشت به چه نمایی پیوند می‌خورد. کات بخورد و میج هم باشد. این همه، اشیایی هستند که در مخیله ما وجود دارند اما در مخیله حافظ نبودند و چون نبودند تأثیر هم نبود. ولی الان مفهوم زمان از سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور خارج شده و چند ساعته نشده به سکه می‌رسی پس اینها باید در کارها باشند. ذهنش را از کلمه‌های عهد عتیق و عهد جدید (کتابهای مذهبی) پر نکند. واژه‌های مکالمه و واژه‌های محاوره قوی‌ترند. دواوین شعرای اخته و غیر اخته را نخواند. دفاتر شعری قدیمی و نو را اگر نتوانست بخواند احساس کمبود نکند. زندگان همیشه زنده، حافظ، فردوسی، نظامی، سعدی، عطار، خیام، شاملو، فروغ، سهراب و اخوان را اما همیشه بخواند.

می‌بینیم تأثیر این اشیاء که بدون خواسته و واسطه بر ما و ذهن ما می‌گذارد در شعر شاعرانی که می‌خواهند با یک لیوان آب جوش شعر بگویند ولی نمی‌توانند وجود ندارد. هنوز ذهن بسته آنها که وابسته به موسیقی سنتی هم نیست در قید قافیه و وزن است. نمی‌دانم چگونه مفتعلن مفتعلن، مولوی را می‌کشد و بعضیها را نمی‌کشد تنگنا اما البته تنگنا است؛ در هر زمان و مکانی با هر زبانی و با هر نگاه ویژه‌ای به شعر. ره‌ایش کنید تا طبیعت تکثیر شده. در درون، خودش را روی کاغذ جاری سازد. آگاهی از نثرهای پاکیزه قرون سه و چهار و پنج ضروری است حداقل یک بار آنها را باید خواند. حتی هر چیزی که به دستش آمد بخواند. گاهی وقتها یک آگهی تبلیغاتی مرا به سوی شعری راه برد. در هر شعری آن تکان که من از آن یاد کردم مجموعه غریبی است ولی وجود دارد. دو تا، سه تا، هزار یا هیچ همه اشیایی هستند که دال و مدلول خود را دارند. این تکان قلم احضار می‌کند و اگر مجموعه واژگان شاعر غنی‌تر باشد و پیوندش با شتاب امروز هم‌زمان، آن گاه خواننده را تسخیر می‌کند. از لابه‌لای دریاها عجبایی می‌گذراندش که یک بار توسط شاعری - بله فقط یک بار - از آن گذر کرده و این تسخیر آن چنان باید که خواننده در وابسته‌هایش شک کند. در خود و خویش و خویشش و داشته‌هایش مشکوک شود؛ در بالاترین جاهای عالم یا کوتاه‌ترین مکان دنیا. شک کلید فهم شعر است و در واقع هنر از دقت شروع می‌شود، دقت در آفرینش و دقت در دریافت. اما شاعر غیر خلاق دو دوزه‌باز شارلاتان از سارق مسلح بدتر و بی‌اخلاق‌تر است. برای اینکه شاعر چیزی سرقت می‌کند که جایگزین ندارد، ولی شاعر ذهن را ذهن زنده خواننده راه شما و ما را تسخیر می‌کند. امینوارم سارق ذهن شما نباشم. پر حرفی کردم، می‌بخشید

محمدتقی صبوری جنتی



با کارهایی یک‌دست مواجه شود و سطح بالای کار و ارزشمندی آثارش، بیشتر فرا چشم آید. من بنده از آنجا که از سالهای دور با شعر صبور جنتی آشنا هستم و از دوستداران این گونه شعرهایم و همواره بر این باور بوده و هستم که مواردی مثل گوشه‌گیری شاعر و عدم یک‌دستی آثار، نداشتن روابط عمومی و ... باعث شده‌اند که او چنان که باید و شاید شناخته نشود، لذا در این مجال از میان حدود سیصد شعر این شاعر، بر مبنای سلیقه خویش دست به انتخاب چهارده شعر زده‌ام که گمان می‌کنم تا حدودی نشان‌دهنده حد و حدود شاعری صبور جنتی است. باشد که ذوقهای خوانندگان، ضیافت این شعرها را دلنشین و دوست‌داشتنی دریابند. این چنین باد.

مجید نطافت

□□□

۱. و چند کلمه هم بعد از حرفهای آقای نطافت یا همان مجید خودمان از صاحب نوشته‌جانی که در پی می‌آید یعنی محمدتقی صبوری جنتی. شعرم به مذاق ایشان گس آمده حال آنکه چنین مزه نیایی در شعر من وجود ندارد یا او نشان ندارد یا من نشان ندیدم و معنای «گس» برای من مبهم است. شعر ترش و تند هم زیاد دارم. تلخ که تا دلت بخواهد. شعر شیرین اصلاً ندارم برای اینکه دیابت دارم. سیزده فروردین سال ۳۴ تولدم است در مشهد. درس خواندنم هم همین جا (مشهد) بوده. مدرک عالی لیسانس ندارم. آنچه هم اگر یاد داشته باشم خودم یاد گرفته‌ام و به قول خواجه شیراز «در نظربازی ما بی‌خبران حیران‌اند/ من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند» چیزهایی هم می‌نویسم داستان نام زاینده ادبیات داستانی؛ و جدی‌ترم در آن.

۲. ... و شعر ایران باید و حتماً یک‌پارچه عمل کند و یک‌پارچه به خلق دست بزند تا سلیقه‌ها در سطحی هم‌تراز قرار گیرند. این است که من همان طور که به آقای نطافت شعر می‌دهم به فلان نشریه دیگری که عقایدش با مجله شعر متضاد باشد هم شعر می‌دهم. شعر را باید چون بذر افشانند. قانون آدمی این است که از گندم نان می‌سازد اما گندم چگونه به وجود می‌آید؟ موج نو، موج نیمه‌نو، موج ... همه شعرند و همه برای هم باید کف بزنند. اصلاً کسی که در این مکان و در این زمان قلم در دست می‌گیرد و می‌نویسد باید برایش کف زد. من یکی که این کار را می‌کنم.

۳. شعر من با حادثه‌های ذهنی شکل می‌بندد و تکان می‌خورد. ناشی از تداعی حرفی، رنگی، نغمه‌ای، بویی، موضوعی یا همه با هم یا هیچ کدام شکل می‌بندد. بعضی وقتها در ده بیست دقیقه بیست شعر نوشتم و اهل



سکوت سکوت

میلاذ بوسه

تو هم عشق
خالی آبادی پر خالی بندی

انگشته انگشتی ات

ناختهایی به شکل باد دارد
که کلمات را در هوا

شانه می کند

می فشاند

می نویسد

اسرار خویش به فال گیر مگو

گفته دست موسیقی عمر و آرزوست

حل شده در چار عنصر

خالی آبادی ست

موسیقی و دل

بوسه و تپش تند خون

عشق در چارسو

بر سکوی سکوت نشسته است

«تلاقی» جان کلام است

اتفاق افتاده است

و کار

از کار می گذرد

مزر و سایه

آنها مزر و سایه اند

ون گوک با گوش بریداش این را گفت

بعد

آبها را زرد کرد

رویش خاکستر مالید

خورشید چرک را

مثل ضمد روی زخم گوش بریداش گذاشت

سر فرصت

زیر گوش دیگرش را خاراند

نشست و تابلوی Pipe and chire

را دوباره کشید

و همه سروها را کند

آن چنان که دکتر «گاشه» هم وحشت کرد

قهوه

قهوه به عزای تو

در دستم می لرزید

صدای زمستانی پیرزنی

- مادر مرده من -

می آمدن قهوهات به عزای تو

می لرزد در دستم

لر قطره اشک چشم من

بهاران در دو سوه

عاشقانهها همه آب شدند

لر پیراهن تو

که روی سنگ بود

و تو

عربان و در زمستان

رودخانهها را

به استعاره رگ گرم شنا

پیوند زدی

سنگ خیس بوی گلاب می داد

و بهاران

در دو سوی رودخانهها

از هم جلو می زدند

عاشورا

هر قو لطیفتر

از گلوی علی اصغر نیست

عاشورا تاریخ می گذارد آخر این شعر

اما تیر سه شعبه

عطش پاک شیرخواره را می درد از هم

عاشورا

به عباس ساسی

فرهاد را صنایع زدم

کلیم شیرین شد

شیرین را صنایع زدم

کلنگ خون آلود

در چشمه های وهم افتاد

کار از کار ...

نامت قهوه را

به تلاقی می برد

تلاقی کلاغ و تیر تلگراف

اتفاقی نیست

واقفیت

به سجد خلافت که اولین خواننده این شعر بود

چاربایه مقروض

کلمات فرضی شده را

اخته می کنند

آنها را از نفس و معنا

می اندازند

هن و هن پیری



لگد

زده می‌شود

و چارپایه مفروض

حالا

«واقعی» می‌شود

باغ

بشت آب باغ

صداهایی بود

مثل: بوی کاغذ

توی آن باغ

شعرهایی بود

مثل: ملقمات سبع

مجنونهای بی‌لیلی

دور باغ

پروانه‌ای بود

روی کاغذ خط‌خطی

با سیگار خاموش

هنوز یادم نرفته

که قطعه شعر

ناگهان

شروع می‌شود

و اول مکافات است

چون بی‌کاغذ و قلمم

دم‌م

و وسط سیگار، خیابان، بوق می‌زند خاموش.

هنوز یادم نرفته

تو که قطعه شعر بی‌کمپوزسیون می‌گفتی

شروع نکرده

شرم می‌کردی

تمام می‌کردی

و کاغذ و قلم که پیدا می‌شد

با سیگار خاموش

کلماتی می‌جستی

که دم دست‌ترین آنها

هنوز یادم نرفته

شواب

با ده انگشتش چشمهایم را بست

تو تربیت بر آن نهادند

و من درون عماری لیلی

مجنونی دیدم بی‌سر جذامی

حکیم نظامی طعام که خورد خوابید

و دیگر بلند نشد

تا همین الان که من بلند نشده‌ام

آخر آخرهای هزار و یک شب را می‌خواندم

داستان آخر

دام آخر

دانه آخر

و دل شهرزاد هنوز می‌تپد

از شب نهصد و نودمین

این تپیدن شروع شد

اولین هزار و یک شب را وقتی خواندم

که شمسی خانم حامله بود

و نان خالی هم نداشت

به ده بچه‌اش بدهد

تا آخرش هستم

نفس کم نمی‌آورم

آخریش را هم می‌نویسم

تا آخرش هستم

آخرینی که اول حرفش را خدا زد

بعد شیطان

بعد مادر

بعد طوفان نوح

باران و تنور و تنوره

به هوا بر شنند

با غفریته

و آن همه آب از گناهان جحیم جوشید

تنور به آسمان رسید

آسمان به تنور

آخری اول شد

اولی آخری

جابه‌جایی چشمهای من تصادفی نیست

مرا ببخشید

قلب (۲)

در رگها

آن می‌گردد

که باید: محبت یار

در چشمها آن دیده می‌شود

که باید: پنجره باغ

در تن

آن حس می‌شود

که باید: هر است جان

جاری به جهان

معنی و معین

معنی و ماهی و فرهنگ معین

همه دور سرم می‌گردند

صنللی گردان

دنیا را منعطف می‌کند

کلمه برج یا پوچ

هر دو در قسمت پ هستند

معنی و ماهی و معین

معین می‌کنند

معنی وجود ثابتی ندارد

منعطف است